

منیر طه

## بنشین ، دلم تنگ است

وقتی سراغم را نمی گیری  
دلم تنگ است  
وقتی که می گیری گمان داری  
که از سنگ است  
این شور و مستی کز سر و چشم تو می ریزد  
سرمستی و شورِ کدام آوا و آهنگ است

–  
بشکن سکوتِ سرد و سنگین را  
که جانکاه است  
دَم را بگیر از دست شب امشب  
که بیگانه است  
برخیز و آتش را فروزان و درخشان کن  
سرما سوار مرکب باد است و در راه است

–  
بنشین که از صبر و شکیبِ خسته می گویم  
این شکوهٔ سربسته را سر بسته می گویم  
بنشین که امشب هم برایت قصه می گویم  
این قصه را آهسته و پیوسته می گویم

–  
بالینِ شب را از پرِ مهتاب خواهم کرد  
بنشین که شب را یک نفس بی تاب خواهم کرد  
سر بر سریرِ شانه هایت ، شمع جانم را  
افروخته ، در چشم هایم آب خواهم کرد  
بنشین

ونکوور ، اکتبر ۲۰۰۷

